

زمان، روایت، ابدیت در شعر حافظ

علیرضا نیکویی (دانشگاه گیلان)

مسئلهٔ زمان پیوسته ذهن و دل، حاضر و غایب، و دیروز و امروز انسان را به خود مشغول کرده است. حضور زمان وجوه گوناگون پیدا می‌کند: تُند آهنگ یا کند آهنگ، سبک‌بار یا گران‌بار، در آگاهی یا در غفلت. برای زمان، به اعتبارهای متعدد، تقسیم‌های گوناگونی قایل شده‌اند؛ اما همهٔ آنها را می‌توان به دو تجربه یا تلقی عمده تحویل کرد:

(۱) زمان بیرونی که ظاهراً مستقل از حضور انسان و جدای از آگاهی، ذهن و تجربه‌هایش، بر مبنای حرکت اجسام و اجرام و تقدّم و تأخّر و توالی و تعاقب امور و پدیده‌ها در جریان است.

(۲) زمان درونی و وجودی، که گذار و گذرش به تجربهٔ درونی و روحی انسان وابسته است.

برحسب آنکه اصالت و اولویت از آن کدام یک از این دو باشد، ادراکات، احساسات، تجربه‌های بشری و نوع صورت‌بندی رویدادها و کیفیتِ نظم و ترتیب آنها رقم می‌خورد. جهان، به منزلهٔ مجموعهٔ امکان‌های گشوده بر ما - به تعبیر هایدگر - برای همه یکسان و یکنواخت نیست. این تجربهٔ زیستن و به تبع آن «از آن خود کردن» است که جهان ما را شکل می‌دهد نه صرفاً محیط خارجی و پیرامونی یا ظرف مکانی. به این معنا، جهان هرکس حیات منحصر به فرد اوست تا چگونگی روایت خود را از این عالم به دست دهد و هستی خود را طرح بریزد، گرچه او را در وضعیت و موقعیتی افکنده باشند که

بی حضور او رقم خورده باشد؛ زیرا امکان مقدم بر واقع است و برتر از آن نه بالعکس. این است که، در کنار تقدیرها، تدبیرها و تصمیم‌ها می‌رویند.

از اکنون ابدی تا زمان وجودی

تا پیش از تبدیل تصور دَورانی^۱ از زمان به تصور خطی^۲ و پیوند میان دو مقوله زمان و روند زمانی^۳، که پیش‌درآمد بسیاری از مؤلفه‌ها و قائمه‌های تفکر رنسانس و مدرن شد، تلقی از زمان عمدتاً بر مبنای دیدگاه آوگوستینوسی استوار بود.

آوگوستینوس در اعترافات (دفتر یازدهم)، طی تأملاتی، به حل مسئله زمان و تبیین نسبت آن با وجود و خدا و انسان می‌پردازد. او زمان را نه به حرکت اجسام مستند می‌کند، نه به گردش افلاک؛ نه آن را ناشی از خروج تدریجی شیء از قوه به فعل می‌داند و نه، مثل فلوطین، آن را به روح جهان ارجاع می‌دهد. در همه این موارد، زمان امری است متعلق به بیرون از ذهن انسان.

از نظر آوگوستینوس، زمان تاریخی معنایی ندارد. وی معتقد است که در سرمدیت هیچ چیز به گذشته نمی‌پیوندد؛ هرچه هست حال است؛ گذشته و آینده، هر دو، در اکنون ابدی^۴ آغاز و پایان دارند. همه چیز در حال، در لحظه‌ای جاوانه، می‌گذرد. تقسیم زمان به گذشته و حال و آینده اعتبار واقعی ندارد. آنها فقط در ذهن وجود دارند و به یاری حافظه، توجه (و ادراک بی‌واسطه) و انتظار آنها را می‌توان به یکدیگر پیوند زد. زمان صرفاً امتداد خود ذهن است.

انتظار، توجه و یادآوری ذهن از آینده و حال و گذشته فرایندی می‌سازد. از نظر آوگوستینوس، زمان پیش از آنکه وجهی عینی از جهان باشد انبساط روح است. ضمیر آدمی، با گسترانیدن خویش، گذشته و آینده را در کنش روانی توجه^۵ در برمی‌گیرد.

همین مفهوم از زمان است که، به گفته گربن، هیدگر به نحوی نبوغ‌آسا از آن استفاده

1) cyclic

2) linear

3) time-process

۴) Eternal Now، این اصطلاح، هرچند علی‌الظاهر ساخته قدیس آوگوستینوس است، مفهوم آن در عرفان و حکمت شرق دور وجود داشته است. نزدیک به آن را (وقت مُسَرَّمَد به تعبیر شبلی) در عرفان اسلامی نیز می‌توان سراغ گرفت. بنا بر این تعبیر، حال فقط از طریق گذشته و آینده مُضمَر در آن واقعیت پیدا می‌کند. ← احسان یارشاطر و دیگران، حضور ایرانیان در جهان اسلام، ترجمه فریدون بدره‌ای، مرکز بازشناسی اسلام و ایران، تهران

(۱۳۸۱، ص ۲۳۲-۲۳۵)

5) attention

کرده است، آنجا که می‌گوید:

زمان چیزی است که، در آن، نقطهٔ اکنونی می‌تواند به دلخواه ثبت و مشخص شود... هر قبل و بعدی از اکنونی که خود به دلخواه تعیین می‌شود قابل تشخیص است.^۶

بر این قرار، وجود حاضر انسانی زمان خود را پی می‌افکند و بدین‌گونه زمان آفاقی به زمان انفسی راه می‌برد.

بر مبنای این مقدمات، در مقابل زمان گاه‌شمارانه (کرونولوژیک) و قراردادی، زمان‌های درونی، روان‌شناختی، پدیدارشناختی و هستی‌شناختی شکل می‌گیرند. این تقابل به اعتبار وجه غالب است و گرنه این دو تلقی در بسیاری موارد با یکدیگر نسبت تعاملی دارند.

میرچا لیاده بر آن است که انسان روزگاران دیرینه، به دلیل درک خاصی که از زمان داشت، می‌توانست زمان را براندازد یا دست کم آن را به حالت تعلیق درآورد. تصور دو زمان وجود داشت، یکی عادی و محدود و تاریخی و مستمر و برگشت‌ناپذیر؛ دیگری اساطیری و مقدس و پایا و کاستی‌ناپذیر. زمان لحظات شگفت‌بدایت که صور ازلی و فعل الهی خلقت ضمن آن به وقوع پیوسته است. زمان مقدس، برخلاف زمان ناسوتی، برگشت‌پذیر است. حرکتش دوری است و بی‌نهایت در حال تکرار و نوشدن است.

در این تلقی، زمان خرد و گاه‌شمارانه به زمان بزرگ و اساطیری پیوند می‌خورد و تکرار و تنوع دو عنصر بنیادین رخدادها هستند. از نظر لیاده، در این چشم‌انداز، حتی مفهوم واقعیت تغییر می‌کند. واقعیت عملی است که الگوی آن صور مینوی‌اند و اشیاء امور و رخدادها در انبازی با نمادهای مبدأ از واقعیت برخوردار می‌شوند. حوادث و رخدادها از تمامی حقیقت تاریخی و گاه‌شمارانه خود عاری و مجرد و به اسطوره بدل می‌شوند و در حافظهٔ جمعی غیرتاریخی جای می‌گیرند. سرشت تاریخ‌ستیز حافظهٔ جمعی حادثه را از قید و بند زمان محدود و معدود می‌رهاند و اینجا و اکنون را با رویدادی نمادین و برین پیوند می‌دهد و فرازمانی و فرامکانی می‌سازد.^۷

۶) داریوش شایگان، هازی کُرن، آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی، ترجمهٔ باقر بهرام، نشر آگه، تهران ۱۳۷۱، ص ۶۷.

۷) میرچا لیاده، اسطورهٔ بازگشت جاودانه، ترجمهٔ بهمن سرکاراتی، نشر قطره، تهران ۱۳۷۸، ص ۱۱، ۲۰، ۸۵. این تلقی از زمان (زمان اسطوره‌ای و دوری)، برخلاف تصورات عده‌ای که از مدرنیته و جهان مدرن فقط پوستش را لمس کرده‌اند و نگاه غیرنافذشان بر سطح آن لغزیده است، اختصاص به انسان قدیم و اساطیری

زمان و روایت

پُل ریکور در زمان و روایت می‌کوشد تا، با تأمل در دو اثر معروف اعترافات (نظریه زمان قدیس آوگوستینوس) و بوطیقا (نظریه پیرنگ ارسطو)، نشان دهد که چگونه زمان با دو ویژگی روح انسان، یعنی درون‌گستری و برون‌گستری^۸، از طریق روایت و پیکربندی رویدادها، انسانی می‌گردد.^۹ او می‌گوید: زمان با روایت به زبان درمی‌آید. توانائی روایت در این است که اجزا و پویس‌های پراکنده و ناهمساز را در کلیتی بامعنا و انضمامی گرد می‌آورد. روایت امکان پیکربندی عناصر پراکنده را فراهم می‌سازد و زمان‌گاه‌شمارانه را به زمان پدیدارشناسانه یا هستی‌شناسانه بدل می‌کند. درحقیقت، آن را از آن تجربه‌کننده می‌سازد و به کمک گشتارهایی^{۱۰} رویدادها و کنش‌ها را آن‌گونه که تجربه می‌شوند صورت‌بندی می‌کند. اساساً درک جهان در قالب روایت صورت می‌پذیرد.

ضرباهنگ روایت ضرباهنگ زندگی و زیستن و تجربه کردن است. روایت موجب می‌شود که حادثه‌ها و امور، بر حسب اولویت و اهمیت تجربه ذهن، جابه‌جا شوند. به قول هیدگر، وجود حاضر انسانی زمان توالی لحظه‌ها نیست، زمان تقویمی و کیهانی نیست، زمان وجودی است. پس بودن در جهان یعنی بودن در زمان و بی‌اعتباری زمان تقویمی در این تجربه‌ها آشکار می‌گردد.^{۱۱}

از این منظر، روایت امری ثانوی و انفعالی و پسینی نیست که صرفاً توصیف‌گر واقعیت‌ها و تابعی از آنها باشد بلکه در ساختن واقعیت و معنا بخشیدن به آن فعالانه شرکت دارد. روایت محصول پافشاری لجوجانه ما بر معنا بخشیدن به زیست جهان است.

روایت و زمان در شعر حافظ (ساز و کارها، شیوه‌ها و الگوها)

پیش‌تر گذشت که در تلقی دُوری - چرخه‌ای از زمان (زمان اسطوره‌ای) رویدادها و سوانح، هرچند در زمان و مکان خاصی رخ می‌دهند، تجربه آنها مُستند و متکی به

→ ندارد. زمان دوری - چرخه‌ای حتی در آثار بکت، تارکوفسکی، بورخس، نیچه و بسیاری از نویسندگان مُدِرُن، بسامُدِرُن و سنتی - خواه و ناخواه، دانسته و ندانسته - حضور قاطع دارد.

8) intentio/ distentio

۹) پُل ریکور، زمان و حکایت (پیرنگ و حکایت تاریخی)، ترجمه مهشید نونهالی، گام نو، تهران ۱۳۸۳، ص ۱۷، ۴۳.

10) transformations

۱۱) ← داریوش شایگان، همان، ص ۶۹.

طرح‌واره‌ای است که این رویدادها بر مبنای آن بازخوانی و تفسیر و تعبیر می‌شوند. به تعبیر آوگوستینوس، روح - براساس فرایند نظم‌بخشی که لزوماً بر توالی لحظات و تعاقب امور و زمان خطی و گاه‌شمارانه مبتنی نیست - آنها را با تأکیدهای حافظه و توجه و انتظار (گذشته، حال، آینده) صورت‌بندی می‌کند. بدین‌سان، امور و رویدادها در لحظه‌های زودگذر حبس نمی‌شوند؛ از تنگنای زمان و مکان خارج می‌شوند و، در چشم‌اندازی دیگر، در دل طرح ازلی جای می‌گیرند؛ دیوارهای گذشته و آینده و حال فرو می‌ریزند، امر متناهی به لایتناهی و کران‌مندی به بی‌کرانگی راه می‌برد و زمان کمی به زمان کیفی بدل می‌شود. مرگ نه یک نقطه پایان و نه یک واقعه پایانی که یک امکان است و وقوف بر آن هستی هر فرد را از هستی‌های همگان جدا می‌سازد. به قول مولانا، مرگ هر یک ای پسر هم‌رنگِ اوست.

در این نگاه، واقعیت‌های روزمره و گذرا در محاقِ عدم فرو نمی‌روند بلکه راه به جایی می‌برند؛ چون رها نیستند و به مبدأ و مرکزی متعلق‌اند و حقیقت نه در ذهن است و نه در گزاره‌ها، که در حضور است و درجه وجود هر کس وابسته به درجه حضور اوست.

با تأمل در شعر حافظ و برجسته‌سازی نشانه‌ها و نمادهای زمان به عنوان بُن‌مایه و نقش‌مایه و مجموعه دلالت‌های صریح و ضمنی^{۱۲}، می‌توان به دو نوع زمان دست یافت: (۱) زمان خطی، گاه‌شمارانه، عینی، بیرونی و، به تعبیر گربن، فانی؛ (۲) زمان دوری - چرخه‌ای، درونی، ذهنی و باقی. شعر حافظ میدان کشاکش بین این دو زمان است و حافظ با طرح افکندن روایتی خاص زمان لحظه‌ای، ناپایدار، مُوجَّل و فانی را به زمان پایدار، ابدی، سرمدی و باقی، تبدیل و تصعید می‌کند. او، به پشتوانه این‌گونه روایت، پدیده‌های عادی و روزمره را از قید و بند انضمامیت^{۱۳} و زمانمندی^{۱۴} - هرچند رنگ و بوی این دورا حفظ می‌کند - می‌رهاند. رخدادهای اینجایی و اکنونی نه نقطه توقف که نقطه عزیمت‌اند و، از این رو، فرصت آنها به امتداد ازل تا ابد است.

حافظ، با بازخوانی و تفسیر رویدادها بر مبنای طرح‌واره‌ای ازلی و صور پیشین و برین^{۱۵} و، به تعبیر الیاده، بازگشت به بدایت‌ها، روایت خود را فارغ از محدودیت زمانی

12) denotation/ connotation

13) concreteness

14) temporality

15) archetypes

شکل می‌دهد و، با شبیه‌سازی شخصیتی و موقعیتی یا این‌همانی با شخصیت‌ها و موقعیت‌های نمونه (آدم، پیر مغان، شیخ صنعان، سیاوش...)، زمان خود را می‌آفریند. اگر، با این نظرگاه به سراغ شعر حافظ برویم، خواهیم دید که زمان و وابسته‌های لفظی و معنایی آن به دو صورت پدیدار می‌شوند و شعر حافظ عرصه چالش این دو صورت است:

یکی شتابِ فلک، کم‌فرستی، نقشِ فنا، تیغِ اجل، رهزَنِ دهر، مهلتِ اندک، گذرِ عمر، غمِ روزگار، بی‌وفائیِ دهر، سستیِ بنیادِ عمر، زوالِ عیش و نظایر آنها؛ دیگری عبارات و الفاظی، در چالش و جدال با هراس و هول ناشی از این مفاهیم گذرا، چون نقدِ بقا، وقتِ خوش، عیشِ خوش، اغتنامِ فرصت (وقت)، قضا کردنِ زمانِ از کف‌رفته، پیوندِ مهلت‌ها و فرصت‌های اندک و شتابناک به مُستدرکاتی چون باده، طرب، شاهد و مانند آنها.

فراوانی کلمات و عبارات استعاری و کنایی در باب زمان و وابسته‌های لفظی و معنایی آن، که در کُلّ دیوان حافظ به صورت نظام‌مند گسترش می‌یابند و بنیادهای معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی او را پی می‌ریزند، حیرت‌آور است. برای آنکه مفاهیم استعاری^{۱۶} و استعاره‌های بنیادینی که در اشعار حافظ درج شده‌اند به صورت دستگامی عرضه شوند، آنها را در شیوه‌ها و الگوهایی به شرح زیر گروه‌بندی می‌کنیم:

– بازخوانی و تفسیر رویدادهای اینجایی و اکنونی در پرتو یک رویداد برین، پیشین و نمادین^{۱۷}؛

- هم‌ذات‌پنداری و این‌همانی^{۱۸} با شخصیت‌های رویدادهای الگو؛
- طرح زمانِ قدسی و بی‌اعتبار کردنِ زمانِ ناسوتی؛
- تبدیل زمانِ کمی به زمانِ کیفی؛
- شبیه‌سازی شخصیتی - موقعیتی؛
- استفاده از نمادهای دَوّری - چرخه‌ای.

تحلیل شواهد

گریز از زمان فانی و گذرا به زمان باقی و پایدار و کیفی کردنِ زمانِ کمی در ابیاتِ شاهدِ این معانی با دو نوع زمانِ مواجهیم: یکی نامطلوب، گذرا، میرا؛ دیگری

باقی و پایدار. رمز تأکید شاعر بر اغتنام فرصت و کامجویی را در چالش این دو نوع زمان باید جست:

بیا که قصرِ امل سخت سست بنیادست بیار باده که بنیادِ عمر بر بادست
 ... چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب سروش عالمِ غییم چه مژده‌ها دادست
 گریز از زمان و عمر زوال‌پذیر به زمان قدسی (نشانه‌ها و نمادها: سروش، غیب...).

... پیاله‌گیر که عمرِ عزیز بی‌بدلست
 ... ولی اجل به رو عمر رهزنِ املست
 ... به هیچ دُور نخواهند یافت هشیارش
 چنین که حافظ ما مستِ باده ازلست
 پنج روزی که در این مرحله مهلت داری خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست
 ... بر لبِ بحرِ فنا منتظریم ای ساقی فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست
 پنج روز، به وضوح، بر زمان تقویمی و گذرا و فانی اشاره دارد و مهلت نیز تأکیدی است بر آن. اما زمان بیت دوم (فرصت) کمی نیست بلکه کیفی است؛ زمانی که، به دلیل اغتنام فرصت، روبه‌روی فنا می‌ایستد و دادِ عیش را می‌ستاند.

زمانه گر بزند آتشم به خرمنِ عمر بگو بسوز که بر من به برگِ کاهی نیست
 بی‌اعتبار کردن زمان فانی که رهزن عمر است.

وقتِ عزیز رفت بیا تا قضا کنیم عمری که بی‌حضورِ صراحی و جام رفت
 در قبال گذر زمان محدود و معدود، شاعر دم از قضا و وقت و عمر می‌زند تا تدارک مافات کند.

رهزنِ دهر نخفتست مشو ایمن ازو اگر امروز نثرَدست که فردا ببرد
 خوش‌تر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست ساقی کجاست گو سببِ انتظار چیست
 هر وقتِ خوش که دست دهد مغنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
 پیونددِ عمر بسته به مویی است هوش‌دار غمخوارِ خویش باش غمِ روزگار چیست
 عمری را که بنیادش بر باد است و پیوندش بسته به مویی است، فقط با اغتنام فرصت و وقت خوش می‌توان به بقا رسانید و راه مرگ و فنا را بر او بست؛ کما اینکه در شعر دیگری می‌گوید:

به می عمارتِ دل کن که این جهانِ خراب بر آن سر است که از خاکِ ما بسازد خشت
 عبارت اخیر، تلویحاً به مرگ اشاره دارد که لازمه جهان خراب است (هر که آمد به جهان

نقش خرابی دارد)، ولی شاعر با عیش و باده این فنا و مرگ را کنار می‌زند.

عشرت کنیم ورنه به حسرت کُشندمان روزی که رختِ جان به جهانی دگر کشیم
 و تفسیر این عشرت در بیت بعد آمده است:
 سرّ خدا که در تُوّتی غیب منزوی است مستانه‌اش نقاب ز رخسار برکشیم

شبهه‌سازی شخصیتی - موقعیتی با شخصیت‌ها و موقعیت‌های برین و نمادین (صوّر نخستین)

گفته شد که، در زمانِ دَوّری و در بینش اسطوره‌ای، کنش‌ها و رویدادها تکرار می‌شوند. البته این تکرار مانع تنوع و نبودن و نوشدن نیست؛ چون، در حقیقت، بازآفرینی^{۱۹} و بازنمایی^{۲۰} یک صورت نخستین و الگوی عالی است و، در عین حال، رنگ و بوی زمان و مکان خود را دارد.

گفتی ز سرّ عهدِ ازل نکته‌ای بگو
 من آدمِ بهشتی‌ام اما در این سفر
 شیراز معدنِ لبِ لعل است و کانِ حُسن
 حالی اسیرِ عشقِ جوانانِ مهووشم

این همانی شاعر با آدمِ بهشتی و مرتبط کردن سفر، حال و شیراز به عهدِ ازل، نظرگیر است.

از دلِ تنگِ گنهکار برآرم آهی کاتش اندر گنه آدم و حوّا فکنم
 از دید حافظ، گناه مقوله‌ای است وجودشناختی که تَفَبِ توبهٔ آن آتش به گناه نخستین^{۲۱}
 می‌افکند. از این رو، در دیوان حافظ، در بسیاری موارد، گناه یادآور آدم است:

جایی که برقی عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید دعوی بی‌گناهی
 یا:
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب‌آبادم
 یا:
 پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

ای نسیمِ سحر آرامگهٔ بار کجاست
 شبِ تار است و ره وادی ایمن در پیش
 آتشِ طور کجا وعدهٔ دیدار کجاست

شبهه‌سازی شخصیتی و موقعیتی و این همانی کاملاً بارز است. این‌گونه، فاصله‌های تقویمی و تاریخی در تُوّردیده می‌شوند و انتساب حضور را می‌گسترانند.

بازخوانی رویدادهای اینجایی و اکنونی در پرتو صور ازل و الگوهای آغازین

خمی که ابوی شوخ تو در کمان انداخت
... نبود نقیش دو عالم که رنگِ الفت بود
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
... کنون به آب می لعل خرقه می شویم
نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت
... مگر گشایشی حافظ در این خرابی بود
که بخشش ازلش در می مغان انداخت
حوالت دادن وضعیت اکنونی به نصیبه ازل و بخشش ازل کاملاً روشن است.

برنیامد از تمنای لبست کامم هنوز
... روزِ اوّل رفت دینم در سر زلفین تو
جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز
... در ازل دادست ما را ساقی لعل لبست
دلالت تلویحی و تصریحی کلمه کلیدی هنوز در این غزل کاملاً روشن است؛ اما حافظ
این اکنونیت مندرج در لفظ هنوز را به روز ازل - که آن هم، در بیت دیگر در محور جانشینی،
به روز ازل (قیاس شود با روز نخست) تبدیل شده است - حواله می دهد.

پیش از اینت پیش از این اندیشه عشاق بود
... پیش از این کاین سقّف سبز و طاقی مینا برکشند
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
... شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
حضور شعر حافظ در زمان آدم (ع) و در باغ خلد صرفاً جنبه بلاغی ندارد بلکه خبر از
انبساط روح و گسترش حضور می دهد.

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
... نه این زمان دل حافظ در آتش هوسست
که داغدار ازل همچو لاله خود روست
ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
... تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم
به تعبیر الیاده، گویی بین جهان ناسوتی و لاهوتی، غیب و شهود، مینوی و مادّی
فاصله ای نیست و دیوارهای حایل فرو افتاده اند و راهی از سرحدّ عدم تا به اقلیم وجود
کشیده شده است و 'این در' یکی از منازل این راه است. قیاس کنید با:

پنج روزی که در این مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست
سبزه خطّ تو دیدیم و زبستان بهشت
به طلبکاری این مهرگیاه آمده ایم

زمان دَوّری - چرخه‌ای (بازگشت جاودانه)

در این دید، هیچ چیز برای همیشه و به طور مطلق نیست و نابود نمی‌شود بلکه در دایره رفتن و آمدن سیر می‌کند، هرچند هر بار به شکلی و در شرایطی:

عارفی کو که کند فهم زبانِ سوسن تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

نمادهای دَوّری - چرخه‌ای و حرکت دایره‌ای، مانند پرگار، گردش ایام، دایره قسمت، پرگار وجود، در اشعار حافظ - هم چنان که در رباعیات خیام و اشعار مولانا - بسیار به چشم می‌خورد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی